

چوگان

سید محمد دبیرسیاقی

در شماره ششم آن نامه گرامی (ص ۲۳ تا ۳۱) از محقق گرامی، آقای آذرنوش، مقاله سودمند محققانه‌ای با عنوان «چوگان به سبک ایرانی» درج شده بود با ذکر منابع و مأخذ معتبر و سیر این بازی به سوی سرزمین‌های دوردست از دیرباز و نکات جالب و ارزنده بسیار دیگر، خاصه ترجمه قصیده ابونواس که گره‌ها از دقایق این بازی کهن و وسایل آن در حد گنجیده شدن در یک قصیده می‌گشود. توفیق نویسنده موشکاف آن را در کارهای پژوهشی از خداوند متعال خواستاریم. از برخورد با چند لغت مربوط به این بازی و دقت در ابیاتی از داستان سیاوش در شاهنامه فردوسی که اختصاص به گوی بازی شاهزاده ایرانی در حضور افراسیاب تورانی دارد، به نظر نگارنده رسید که احتمالاً این بازی در دیرینه به دو گونه صورت می‌گرفته است. یک گونه آن، هم‌اکنون نیز متداول است و تغییری در ارکان بازی و وسایل و طرز باختن آن داده نشده است، جز آن‌که سر چوب چوگان، که در گذشته خمیده بوده است، امروزه معمولاً از دو قسمت متصل به هم ترکیب می‌شود: یکی چوب بلند چوگان و دوم استوانه مانند کوتاهی که از میانه با زاویه قائمه به انتهای چوب چوگان به‌طور افقی اتصال یافته است. اما نوع دیگر آن بازی، به احتمال و گمان، چنان بوده است که گوی را به بالا پرتاب می‌کرده‌اند و چوگان‌باز سوار بر اسب، با وارد آوردن ضربه، گوی را به سوی بالا روانه می‌ساخته است و به هنگام فرود آمدن آن، پیش از رسیدن به سطح زمین، ضربه دیگری بدان می‌نواخته تا به هوا بالا رود و این عمل را به دفعات تکرار می‌کرده است تا سرانجام گوی را در هوا به دروازه حریف که «هال» نامیده می‌شده است برساند (احتمال دیگر آن‌که این عمل را مقدمه آغاز بازی از سوی دو دسته حریف به طرز امروزی بدانیم). اما، در تأیید حدس و گمان اول، می‌افزاییم که «گو» یا «گوی» را در فارسی «گلوله چوبین» یا «چیزی به شکل کره» نیز گفته‌اند و برای چوگان در فارسی و از عربی متداول در

فارسی چند لغت داریم: یکی **صولجان** که **معرب چوگان** است، دیگر **طبباط**، **سوم پهنه** و نیز **تخته گوی** و **دوشاخ** یا **دوشاخ گوی بازی**. دو دروازه طرفین زمین بازی را، که گوی باید از آنها بیرون رانده شود، **هال** می نامیده اند و برای زمین بازی، از شعر فرخی در رثای محمود غزنوی، **چوگانی** را داریم (اگر آنجا اختصاصاً اسم خاص نباشد).

خیز شاها که به **چوگانی** گرد آمده اند آن که با ایشان چوگان زده ای چندین بار

فرهنگ‌ها در تعریف **طبباط** نوشته اند: «**طبباط** چوگانی است که سر آن مانند کفچه سازند و گوی در آن نهند و بر هوا افکنند و چون به فرود آمدن رسد باز **طبباط** بر او زنند، هم چنین نگذارند که بر زمین آید تا از حال نگذارند. به فارسی آن را **تخته گوی بازی** گویند (غیاث اللغات). و اینک چند شاهد برای این کلمه:

احمدعلی نوشتگین مردی مبارز بود و سالاری‌ها کرده و در سواری و چوگان و طبباط یگانه روزگار بود. (تاریخ بیفهی، ص ۵۵۰-۵۵۱)

به بانگ نخستین ازین خواب خوش بجستیم چون گو ز **طبباط** ها
منوچهری (دیوان، چاپ دبیرسیاقی)

سرگشته چو گویم که سراپای ندارد خسته به گه خرط و شکسته گه **طبباط**
خاقانی (دیوان، چاپ ضیاءالدین سجادی، قصاد)

کوس غارت زد فراق گرد شهرستان دل شحنة عشقت سرای عقل در **طبباط** داشت
سعدی

پهنه، قسمی چوگان که سر آن مانند کفچه پهن است و گوی را در آن نهاده افکنند و چون نزدیک به فرود آمدن شود سر پهنه را بر او زنند و هم چنین کنند و نگذارند بر زمین آید تا به مقصد رسانند (فرهنگ جهانگیری). **پهنه**، کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را **طبباط** خوانند و غازیان نیز دارند (لغت نامه آسدی، چاپ مرحوم اقبال، ص ۴۴۹). **پهنه**، به تازی **طبباط** خوانند (فرهنگ اوبهی). و اینک شواهد این لغت:

بدان امید که روزی به دست شاه افتد چو **پهنه** گهرآگین شدست هفتورنگ
فرخی (دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

گاه است که یکباره به کشمیر خرامیم از دست بتان **پهنه** کنیم از سربت گوی
فرخی (دیوان)

هنر نماید چندان که چشم خیره شود به تیر و نیزه و زوبین و **پهنه** و چوگان
فرخی (دیوان)

ز دست هاشان **پهنه** ز پای‌ها چوگان ز گرد سرها گوی اینت شاه اینت جلال
فرخی (دیوان)

بنات النعش چون طبطاب سیمین نهاده دست زیر و پهنه از بر
لیبی (گنج بازیافته، ص ۱۳)

سر اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی نو همچون گوی سرگردان و ره چون پهنه بی پهنای
سنایی (دیوان، چاپ مدرس رضوی)

دو شاخ گوی بازی (زمخشری). تخته گوی بازی (متهی الارب، ذیل طبطاب). چوب که گوی
بدان بر اندازند (مهدب الاسماء، ذیل طبطاب).

آمدن چوگان همراه طبطاب در عبارت تاریخ بیهقی و همراه پهنه در اشعار فرخی، نیز شاید
مؤید حدس دوگانه بودن این بازی باشد؛ گذشته از آن که شرح معنایی که فرهنگ‌ها برای طبطاب
و پهنه آورده‌اند این حدس و گمان را تأیید می‌کند. از ابیات شاهنامه نیز، خاصه گوی زدن سیاوش
برابر افراسیاب پیش از گوی باختر سواران ایران و توران، همین نکته را می‌توان استنباط نمود.
اینک آن ابیات را حسن ختام این مقال قرار می‌دهیم تا مقبول طبع پژوهندگان بینادل چه باشد.

هنر نمودن سیاوش پیش افراسیاب

شبی با سیاوش چنین گفت شاه
ابا گوی و چوگان به میدان شویم
ز هر کس شنیدم که چوگان تو
بدو گفت شاهانوشه بدی
همی از تو جویند شاهان هنر
به شبگیر کز خواب برخاستند
همان روز گردان به میدان شدند
چنین گفت پس شاه توران بدوی
سیاوش چنین گفت با شهریار
برابر نیارم زدن با تو گوی
ازیرا که همراه و یار توایم
سپهد ز گفتار او شاد شد
به جان و سر شاه کاووس، گفت
هنر کن تو پیش سواران پدید
کنند آفرین بر تو مردان من
سیاوش بدو گفت فرمان تراست
سپهد گزین کرد گلباد را
چو پیران و نستپهن جنگجوی
به نزد سیاوش فرستاد یار
دگر اندریمان سوار دلیر
که فردا بسازیم هر دو پگاه
زمانی بتازیم و خندان شویم
نسببند گردان به میدان تو
همیشه ز تو دور دست بدی
که یابد به هر کار بز تو گذر...
همه روی میدان بیاراستند
گرازان و با روی خندان شدند
که یاران گزینیم در زخم گوی
که کی باشم دست و چوگان به کار
به میدان هماورد دیگر بجوی
بر این پهن میدان سوار توایم
سختن گفتن هر کسی باد شد
که با من تو باشی هماورد و جفت
بدان تا نگویند کو بد گزید
شکفته شود روی خندان من
سواران و میدان و چوگان تراست
چو گرسیوز و جهن و پولاد را
چو هومان که برداشتی ز آب گوی
چو رویین و چون شیده نامدار
چو ارجاسب اسب افکن نزه شیر

از ایشان که یارد شدن پیش گوی
نگهبان چوگان اینها منم
بیارم از ابران به میدان سوار
بر آن سان که آیین بود بر دو روی
بدان داستان گشت همداستان
گزین کرد شایسته اندر نبرد
همی خاک با آسمان گشت راست
تو گفتی بجنبید میدان زجای
برآمد خروش دلیران به ماه
به ابر اندر آمد چنان چون سزد
چو گوی اندر آمد نهشتش به گرد
بر آن سان که از چشم شد ناپدید
که گویی به نزد سیاوش برند
برآمد خروشیدن نای و کوس
بینداخت آن گوی لختی ز دست
چنان شد که با ماه دیدار کرد
تو گفتی سپهرش همی بر کشید
سرنامداران برآمد ز خواب...
بیامد نشست از برگاه شاه
به دیدار او شاه شد شاد سخت
که اکنون شما راست میدان و گوی
همی تا بر آمد به خورشیدگرد
همی آن ازین این ازان بُرد گوی
همی بردن گوی را خواستند
بماندند ترکان ز کردار خویش
سخن گفت بر پهلوانی زبان
برین بخشش و گردش روزگار
به ترکان سپارید یکباره گوی
نکردند از آن پس کسی اسب گرم
کز انداختن سر برافراختند
بدانست کان پهلوانی چه بود...
(شاهنامه، داستان سیاوش، چاپ دبیر سیاقی، ۱۳۲۷/۱۳۲۸ تا ۲۲۸۱).

سیاوش بدو گفت کای نامجوی
همه یار شاهند تنها منم
گرایدون که فرمان دهد شهریار
مرا یار باشند در زخم گوی
سپهبد چو بشنید ازو داستان
سیاوش ار ایرانیان هفت مرد
خروش تبیره ز میدان بخاست
ز آواز سنج و دم کز نای
فکسندند گویی به میدان شاه
سپهدار گویی به میدان بزد
سیاوش بر انگیخت اسب نبرد
بزد همچنان تا به میدان رسید
بفرمود پس شهریار بلند
سیاوش بر آن گوی بر داد بوس
به میدان به اسب دگر بر نشست
پس آن‌گه به چوگان بر او کار کرد
ز چوگان او گوی شد ناپدید
از آن گوی خندان شد افراسیاب
ز میدان به یک سو نهادند گاه
سیاوخش بنشست با او به تخت
به لشکر چنین گفت پس نامجوی
همی ساختند آن دو لشکر نبرد
ازین سوی و زان سوی با گفتگوی
چو ترکان به تندی بیاراستند
ریبوند ایرانیان گوی پیش
سیاوش غمی گشت از ایرانیان
که میدان بازی است یا کارزار
چو میدان سرآمد بتابید روی
سواران عنان‌ها بکردند نرم
یکی گوی ترکان بینداختند
سپهدارترکان چو آوا شنود